

گر همه سردهم از دست نخواهم دادن دست بازم گراز آن طره بتاری برسد  
 عمر مادسته خوش دی شد و ایام خزان بایدی عمر دیگر تا که بهاری برسد  
 چرخ در کار خود از ما تو سر گشته تراست مبر امید کز او در تو قراری برسد  
 پیر گشتیم کمالی بخدا زین هستی بود آیا که بما وقت فراری برسد  
 « حیدر علی کمالی اصفهانی »

### « با منافقان خویشی »

خون من بساغر کرد . از خدا نیندیشی . با موافقان خصمی . با منافقان خویشی  
 تاجه خیر خواهد دید . هر که همچو من دارد . چشم مهربانی از . خیر خود نیندیشی  
 کی بما نظر خواهد . کردن از سر یاری . سر بشفه و ناری . نا نوا ز درویشی  
 ترک دوستان گوئی . بی گناه و تقصیری . عذر عاشقان عمدا . کم پذیر ازویشی  
 خوان حسن او را هست . از لبان نمک ایکن . بر کسی نمیریزد . جز بموضع ریشی  
 دین و دل کجا ماند . هر که راسر کار است . بابت ستم آیین . مساه ارمنی کیشی  
 کرده دین ردل یغما : هم ز پیر و هم برنا . خورده خلق چون ... هر نفس ازویشی  
 « آقای میرزا احمد خان »

### « بیستون — داریوش »

درو از من و از مهینه سروش بر اینت نصرت داریوش  
 فلکسای کوه ستاره خراش ز تیغش مه و مشتری در خروش  
 بدامانش اندر نشان های نغز ز بگذشته شاهی و آن تاب و توش  
 چو میخواست دارا که تا نام او بکیتی شود زین هر چشم و گوش  
 خطی ششصد و هفتصد بر نگاشت ابر سینه بیستون خموش  
 که من داریوشم شهنشاه راست « فروهر » مرا یاور و دار گوش « ۱ »

چو بر تخت سیروس دعوی نمود سمر دیس غاصب «گماتای» زوش «۱»  
 بکفتا منم « بردیا » پور شاه مهین پور سیروس اعظم خروش «۲»  
 چو دیدم که گوید سخن بر گزاف بماندم سر پر ز جوشش ز جوش  
 سه و بیست کشور گرفتم به تیغ ز مصر و ز خازم و آشور و شوش  
 ز شاهان ناراست گو نه نفر بزنجیر بستم چو اسبان غوش «۳»  
 که بودی فرستنده ( اورمزد ) منش حال به کردم و روز خوش  
 هر آنکو کنه کار و نا پاک بود جدا کردم از هر دودوش  
 بر این گفته ها بر گواه منست فروهر کز و جاز ما گشت «روش» «۴»  
 نکفتم دروغ و نراندم گزاف در این لوح پاکیزه چون تنگدوش  
 تونیز ای که گردی چو من شهریار از این لوح اندرز پاکان نپوش  
 چو خواهی که شاهی و فرزندی مال ییابی ز آهور مزد و سروش  
 بنا پاک مردم روا دار نیش بیزدان پرستان ببخشای نوش  
 هر آنکو بر این لوح بد خواهد شد زمرد پسر جفت غم بادوموش «۵»  
 ز گوینده بر جان دارا درود شهنشاہ مردافکن سخت کوش  
 ز گفتارت ای شاه مردی دمدم چو بوی خوش از طبله بو فروش  
 اگر ساخت فرعون مصری هرم که باشد تنش را زبد روی پوش  
 تراست طبع این هرم کرد راست که در وی شود خیره مساح هوش  
 بدارمشتی از استخوان درهرم ترا روح و نامست در این قهوش  
 رشیدا بیاد شه آریان پایان شد این آریانی سروش  
 « مدیر مدرسه متوسطه کرمانشاه - رشید یاسمی »

« ۱ » بدخو « ۲ » کوس « ۳ » يدك « ۴ » روشن « ۵ » موبه